

بفرما، من کار خودم را کردم!

بازی بزرگان-۲۴: استن لورل در "بر و بچه های شاغل" ساخته لویید فرنچ

چاپ شده در : روزنامه آسیا

زمان انتشار : بهمن ماه ۱۳۸۴

در طول چند ماه از نیمه دوم سال ۸۴، ستون روزانه ای در روزنامه بیشتر اقتصادی "آسیا" به سردبیری علی جمشیدی و به پیشنهاد نیما حسنی نسب دبیر سینمایی آن داشتم با عنوان "بازی بزرگان"؛ که هر بار به وصف و شرح لحظه ای ویژه از نقش آفرینی یک بازیگر شاخص سینمای جهان و گاه هم ایران می پرداخت. این نوشته، یکی از آن یادداشت هاست که مانند بقیه، با وجود تلاش برای کمتر به کار بردن تعابیر تخصصی سینمایی و پرهیز از پیچیده شدن برای مخاطب روزنامه، همچنان می تواند در دل مباحث ساده و اولیه تحلیل بازیگری قرار گیرد.

*

*

حتماً با من موافقت کنید که در خیلی از فیلم های درخشان و روده برکننده لورل و هاردی، انگار لورل (اگر به اسم نمی شناسید، برایتان متأسفم و عرض می کنم که لورل همان «لاغره» است!) کار و کاربردی ندارد جز این که فقط هاردی (همان «چاقه») را آزار بدهد، سرش بالا بیاورد و چوب و کتک و ضربه های وحشتناک و دردآور بهش بزند؛ و نکته عجیب و خنده آور این است که معمولاً این کار ناخواسته و بی آن که خودش متوجه باشد، از او سر می زند! از این نظر، میان «مردم آزار»های متعدد و معروف در بین کمترین های تاریخ سینما، از نوابغی مثل چاپلین و گروچو مارکس و جری لوئیس تا بی استعدادهای بی نمکی مثل نورمن ویزدوم و لویی دوفونس و چیچو و فرانکو، استن لورل کاملاً استثنایی و منحصر به فرد است و این ندانم کاری محض او در اغلب مواقعی که هاردی یا شغل یا خانه و زندگی شان را درب و داغان می کند، بیشتر از هر کمترین عمداً مردم آزار دیگر، اعصاب خردکن است!

در یکی از شاهکارهای کوتاه این بهترین تیم دو نفره کمدی دنیای سینما، فیلمی به نام بر و بچه های شاغل / Busy Bodies (للوید فرنچ، ۱۹۳۳) لورل به بی خبری اش در مورد بلاهایی که بر سر

هاردی می آورد، جلوۀ خاصی داد که بعدها در بعضی از فیلم های دیگرشان هم به عنوان یکی از شوخی های شناخته شده کارشان ، در بازی او به کار رفت. این فیلم، بی آن که داستان مشخص و قابل توصیفی داشته باشد، لورل و هاردی را نشان می دهد که از داشتن ماشین و داشتن شغلی در یک کارگاه چوب بری و نجاری ، خوشحال اند و با خراب کاری های مداوم و بی اندازه شان، همه اینها را از دست می دهند و حتی آخرش ماشین شان هم با ارۀ قدی و عمودی و بزرگ کارگاه، از وسط نصف می شود! اواسط ماجرا، دو بار اتفاق هایی می افتد که لورل به خیال این که در حق هاردی لطفی کرده، دست هایش را به علامت این که «بفرما، این هم از این»، از هم باز می کند و با تکان دادن سرش، کار و لطف خود به دوست چاق اش را تأیید می کند: یکی وقتی است که هر دو دست هاردی بر اثر بی عرضگی لورل در بالا و پایین قاب یک پنجرۀ چوبی گیر کرده و هاردی از لورل می خواهد که پنجره را باز کند تا او دست هایش را دربیارد ؛ ولی لورل که تصور می کند او پنجرۀ کارگاه را می گوید، راه می افتد و به طرف پنجرۀ اتاق می رود و باز می کند و بعد دست و سرش را آن طور که گفتم، تکان می دهد. بار دوم هم زمانی است که لورل با حرکت رندۀ چوب، تکه ای از شلوار هاردی (طبق سنت کمدی کلاسیک، طبعاً پشت شلوارش!) را پاره می کند و بعد در کمال خونسردی ، با چسب چوب آن را به باسن مبارک هاردی می چسباند و باز با همان نوع بازی که رضایت اش را نشان می دهد، لبخندی می زند و دست هایش را از هم باز می کند!

در هر دو موقعیت، هاردی از این که لورل به درد و عذاب اش بی توجه است، حرص می خورد و طبق شگرد همیشگی اش ، به دوربین نگاه می کند و عصبانیت اش را با تماشاگران در میان می گذارد. ولی ما بیشتر از این حرص می خوریم که لورل با آن سر و دستی که تکان می دهد، نه تنها حالی اش نیست که چه به سر دوست چاق اش آورده، بلکه حتی دچار این توهم است که خیلی هم به او لطف کرده یا برایش کار مثبتی انجام داده! حتی وقتی هاردی واکنش نشان می دهد و دستی به طرف اش حواله می

کند، نوع نگاه لورل طوری است که انگار اصلاً نمی تواند بفهمد هاردی از چی عصبانی است؟! مگر خودش نگفته بود پنجره را باز کن؟ و مگر من شلوار پاره اش را تعمیر نکردم؟!